راز بعثت و نهضت پيامبران

محمدباقر شريعتى سبزوارى

در فلسفه بعثت پيامبران, سخن بدين جا منتهى شد كه رسالت پيغمبران, يك رسالت كلى و جهانى است و آنان برانگيخته شده اند تا همه اقوام بشرى را از هر قاره و نژاد و تبارى كه هستند در پرتو تعليمات عاليه و تربيت و تهذيب نفسانى از ظلمات جهل و ضلالت و شرك و اسارت به نور توحيد, آزادى و تكامل معنوى برسانند. اكنون براى انتظام بهتر مسئله نبوت مباحثى را طرح نموده و به تحليل آن مى پردازيم.

مبحث اول: چه ضرورت و نيازى ايجاب مى كند كه مقررات و دستوراتى از جانب خداى متعال براى بشر نازل گردد؟ مگر عقل و علم خدادادى نمى تواند نيازمندى هاى مادى و معنوى, فردى و اجتماعى جامعه انسانى را تأمين كند.

مبحث دوم: آيا پيامبران براى تأمين سعادت مادى و دنيوى بشر آمده اند يا براى حياتى فراتر هم برنامه دارند, چرا كه اگر زندگى بشر منحصر در حيات مادى نباشد, در اين صورت, نبوت فلسفه ديگرى پيدا مى كند؟ طبق حكمت الهى اگر انسان در دنيا براساس معتقدات مذهبى زندگى كند, در حيات بعدى مشكلى ندارد و در غير اين صورت, به عذاب ابدى گرفتار خواهد شد.

مبحث سوم: پيامبران چگونه دستورات الهى را از آسمان گرفته و به مردم منتقل مى سازند؟ به عبارت ديگر وحى چيست؟ آيا وحى به صورت الهامات قلبى و مكاشفات معنوى براى پيامبران تحقق پيدا مى كند يا با نزول فرشتگان و يا در عالم خواب به آنان الهام مى شود؟

مبحث چهارم: پيامبران داراى چه ويژگى هايى بوده اند و چه امتيازاتى بر ساير رهبران بشرى داشته اند؟

مبحث پنجم: آيا وجدان و علم و عقل مى تواند جاى دين و پيغمبر را بگيرد؟ آيا دانشمندان بشرى مى توانند نقش انبيا را ايفا كنند؟

درباره بخش اول حكمت هايى را بيان نموديم, براى تكميل بحث به حكمت هاى ديگرى مى پردازيم تا خوانندگان با ديدگاه هاى مختلف آشنا شوند.

حكمت يكم: مقتضاى فياض بودن پروردگار

ييكى از صفات ذاتى حق تعالى, فياض بودن اوست و لازمه فيّاضيت ذاتى, دوام و عدم انقطاع فيض از ساحت قدس پروردگار است. به قول حاجى سبزوارى:

الفيض منه دائم متّصل

والمستفيض داثر و زائل;

فيض از ناحيه حضرت حق ـ جل و علا ـ پيوسته و دائمى است, ولى فيض گيرنده, نابود و معدوم شدنى است.

فيوضات حق, متنوع و به دليل كثرت مخلوقات, متكثر مى باشد. هر نوع موجودى مطابق قابليت و نحوه وجودى اش, فيض مناسبى را مى گيرد. در مورد انسان مختار, بزرگ ترين فيض الهى, هدايت تشريعى و تبيين مصالح و مفاسد است. به همين علت در هر عصر و زمانى پيامبرى را برمى انگيزاند تا با بيان مصالح و مفاسد فردى و اجتماعى كه عقل از ادراك آنها ناتوان است, آنان را در معرض فيض خود قرار دهد.

از سوى ديگر منع فيض با مقام ربوبى و هدف خداوندى سازگار نمى باشد, چرا كه هدف از آفرينش, فيض رسانى به مخلوقات است و بس, و منع فيض بر خدا قبيح است.

من نكردم خلق تا سودى كنم

بلكه تا بر بندگان جودى كنم

خلق كردم تا ز من سودى برند

تا ز شهدم دست آلودى برند

گسترش فيض با فراهم ساختن علل و اسباب مناسب و فقدان موانع امكان پذير مى گردد, كه مهم ترين آن در خصوص انسان ها, آگاه سازى افراد بشر به خير و شر آنها است تا بدين وسيله از فيض عميم حق تعالى بهره مند شده و به كمال مطلوب و اختيارى برسند. وگرنه با بى خبرى و جهالت به خطا و ضلالت خواهند افتاد و از قابليت فيض محروم خواهند شد, چرا كه عطا وجود حق, به ميزان ظرفيت و قابليتى است كه از طريق هدايت پيامبران و تربيت رسولان به دست مى آيد.

انسان ها به دليل آزادى و اختيارى كه دارند بدون علم و آگاهى به صلاح و فساد چيزى, نمى توانند عملى را كه محبوب يا مبغوض پروردگار است انجام و يا ترك كنند تا از فيض هدايت حضرت حق بهره مند گردند, زيرا آنان مانند ساير موجودات هدايت جبرى ندارند تا جبراً مشمول فيض حق گردند.

سؤال: چگونه ممكن است عقل بشر سعادت و بدبختى خود را نشناسد در حالى كه اتم را شكافته و برق را تسخير كرده است و به فرض اين كه به تنهايى نتواند عوامل سعادت را بشناسد ولى با تبادل نظر و مشورت جمعى و تشكيل محافل علمى, مى تواند قوانين سودمندى را براى اداره كشور و سعادت اجتماعى وضع كند؟

پاسخ: اولاً اگر زندگى بشر منحصر به حيات زودگذر مادى باشد, ممكن است اين نظريه را پذيرا باشيم; ولى حيات ابدى بشر, جهان بينى و قوانين خاصى را مى طلبد.

در ثانى: عقلا و دانشمندان همواره تحت تأثير عوامل طبيعى و اجتماعى و يافته هاى ذهنى قرار دارند و هر گروهى سعادت را در يك سلسله عقايد و اعمال خاصى مى دانند و گروه ديگر برداشت ديگرى ارائه مى دهند; در اين صورت اكثر انسان ها متحير و سرگردان مى شوند.

از سوى ديگر مردم نيازمند قانون گذاران بى غرض و آزاد از قيد و بندهاى جناحى, نژادى, ملى و سياسى هستند تا به دور از انگيزه هاى قومى و عادات و آداب ملى و ترس و طمع بتوانند قوانين مترقى و عادلانه اى وضع و تدوين نمايند و مردم هم با جان و دل پذيرا باشند, در صورتى كه همواره قوانين بشرى مورد اعتراض و تغيير و تحول اند.

از همه اينها كه بگذريم قانون گذاران نيك خواه و دلسوز به فرض اين كه بتوانند به قوانين درستى دست يابند, تنها توانايى تنظيم قوانين سعادت دنيوى بشر را دارند, در حالى كه بشر براى حيات ابدى خلق شده است و دنيا مقدمه و مزرعه اى براى آخرت مى باشد. پس بشر به قوانين فراگير و جامعى نيازمند است كه از عهده دانشمندان خارج است.

در دعاى عديله در فلسفه بعثت مى خوانيم: (بَعَثَ الاَنبياءَ ليُبَيّن عَدلَه وَنَصَبَ الاوصياءَ ليُظهِرَ طولَهُ وفَضلَه; ذات اقدس اله پيامبران را مبعوث كرد تا عدل الهى را براى بشر تبيين و روشن سازد و اوصيا را منصوب نمود تا جود و عطايش را براى آنان ظاهر كند). در اين فراز از دعا نكات مهمى وجود دارد:

يكى اين كه بعثت انبيا و نصب اوصيا براى تبيين و ظاهر نمودن عدل و نمايان ساختن فضل بارى تعالى است, چرا كه ذات اقدس خداوند, خلق را براى تكليف و مسئوليت آفريده و آن را به عنوان امانت بر دوش انسان ها گذاشته است. قرآن مى فرمايد: (انا عَرَضنَا الأمانةَ على السموات والارض والجبال فَأبين أن يحملنَها واَشفقن منها وَحَملَها الانسانُ انه كان ظلوماً جهولاً;1 ما تكليف را به عنوان امانت بر آسمان ها, زمين و كوه ها عرضه داشتيم, ولى آنها ترسيدند و از پذيرش آن سر باز زدند, و انسان ظلوم و جهول, امانت را پذيرفت و موظف شد تا به تكليف عمل كند.)

بديهى است برخداوند سزاوار نيست بدون اعلام تكليف و بيان كيفيت و كميت آن از انسان مسئوليت بخواهد, و اعلام و بيان ريز مسؤوليت ها نيز بدون بعثت انبيا و نصب اوصيا امكان پذير نخواهد بود. در صورتى كه پيامبران مبعوث نمى شدند, يا تكليف از دوش بشر برداشته مى شد و يا باقى و برقرار بود; اگر تكليف ساقط شود, فلسفه خلقت عبث مى شود, در صورتى كه قرآن صريحا نفى مى كند: (اَفَحَسبتُم اَنَّما خَلقناكم عَبثاً وانّكم الَينا لاترجعون.)2 از طرفى بقاى تكليف بدون بيان كيفيت و كميت آن ظلم به بندگان است.

مضاف بر اين كه مهمل گذاشتن افراد بشر از نظر تكليف, باعث هرج و مرج و فساد در امور دين و دنيا مى شود, چون هركسى در پى كسب منافع خويش است و تضاد منافع و فقدان تكليف, منجر به اختلاف نظام و قطع نسل بنى آدم مى گردد. پس بايد حاكم عادلى از ناحيه حضرت حق مبعوث گردد و مردم را به عدل و نظم دعوت كند.

دوم اين كه اعتقاد به مطلق نبوت, از اصول و اركان تمام اديان الهى است. لطف عميم و فضل كثير حق تعالى به بشر در اين است كه پيامبران, بندگانش را به سوى او بكشانند و به فضل او برسانند: (انّك لاتَهدى من اَحببتَ ولكنّ الله يَهدى مَن يشاء3), اشاره به اين است كه هادى حقيقى و رشد دهنده واقعى, جز خدا و قدرت او كسى نيست, چرا كه معناى هدايت در اين آيه, رسانيدن انسان به مطلوب است نه صرف ارشاد و راهنمايى.

از جانب ديگر, هدايت خلق بدون واسطه امكان ندارد, آن هم نه هر واسطه اى بلكه به وسيله انسان كاملى كه داراى وجهه ملكوتى و ربانى است كه به توسط نيروى ملكوتى از خداوند كسب فيض كرده و با جنبه ناسوتى و خلقى به مردم برساند, با مردم معاشرت كرده و انس پيدا كند تا انسان ها از وى وحشتى به دل راه نداده بلكه مأنوس گردند. به همين دليل مى فرمايد: (وَلَو جعلناه مَلكا لَجَعلناه رَجُلاً ولَلَبسنا عليهم مايَلبسُون;4 و اگر فرشته اى را مبعوث مى كرديم, او را به شكل بشر در آورده و لباس بشرى بر او مى پوشانيديم تا بهتر با مردم انس بگيرد.)

حكمت دوم: ثمرات متنوع بعثت

خواجه طوسى مى فرمايد: بر بعثت پيامبران فوايد بسيارى مترتب است, كه اهم آنها را ذيلاً مى آوريم:

1. تأييد و امضاى احكام عقلانى; مانند زشتى ظلم, قتل, غارت, حسن عدالت و احسان. بدون شك اين نوع تأييدات انگيزه مردم را براى دورى از زشتى ها و عمل به نيكى ها بيش از پيش تقويت كرده و باعث دلگرمى مردم مى شود و ضمانت اجرايى پيدا مى كند.

2. بيان احكام و مقرراتى كه عقل محدود بشر از درك آن ناتوان است; مانند وجوب روزه ماه رمضان, حرمت روزه در عيد فطر و قربان, و يا عاقلان جامعه در آن به اختلاف سخن مى گويند; مانند جواز كشتن حيوانات حلال گوشت براى تغذيه انسان, در حالى كه هندوها و برخى از فيلسوفان مانند ابوالعلاى معرّى, آن را كارى زشت تلقى مى كنند.

3. تبيين و مشخص كردن سود و زيان قواعد و رسومى كه حسن و قبح عقلانى در آن راه ندارد; مانند تقسيم ارث بين پسر و دختر كه پسر دو برابر دختر ارث مى برد, عدم مشروعيت وصيت بيش از ثلث مال, آداب طهارت, الزام بر غسل و وضو و تأمين بهداشت.

4. حفظ انسان ها از تباهى و اختلاف, در پرتو قوانين عادلانه كه هر انسانى, چه كافر و چه مسلمان بدان نيازمند مى باشند. جامعه براساس الفت و تعاون مى تواند سعادت مند شود نه با تضاد و درگيرى. جامع مشتركى كه پيامبران بر اساس آن, جامعه را به هم پيوند داده اند, مكتب و اعتقادات مذهبى است نه زبان و نژاد و مليّت, كه وحدت ماندگارى به وجود نمى آورند.

5. از فوايد وجودى پيامبران, تكميل مكارم اخلاق است. اگر آثار تربيت پيامبران نبود, امروز از انسانيت اثرى باقى نمى ماند.

6. آخرين فايده اى كه خواجه طوسى بر وجود پيامبران مترتب مى داند, اثبات ثواب و عقاب در عالم آخرت است. بديهى است ايمان به آخرت, در كنترل و تعديل غرايز و تشويق به فضايل نقش بسيار مهمى ايفا خواهد كرد.

در اين جا سؤالى مطرح مى گردد كه چرا به تمام انسان ها وحى نمى شود؟ مگر امكان نداشت خداوند متعال فيض و وحى را به تك تك افراد بشر تعميم داده و راه هاى سعادت و شقاوت را به آنان الهام نمايد تا هركسى مستقلاً با وظايف خود آشنا شده و واسطه اى بين خدا و خلق نباشد؟

پاسخ: نه تنها وحى و الهام و تكلم با افراد بشر امكان پذير است بلكه بعضاً به مرحله وقوع هم رسيده است. قرآن مجيد درباره حضرت موسى(ع) مى فرمايد: (وكلَّم الله موسى تكليماً)5, و عجيب تر از آن درباره هفتاد نفر از وكلاى بنى اسرائيل كه همراه موسى بودند به گونه اى سخن گفت كه با گوش ظاهرى شنيدند. درباره مادر موسى نيز فرمود: (واوحى الى ام موسى أَن اَرضعيه).6

وانگهى خداوند متعال به كليه افراد بشر به وساطت عقل و دل الهاماتى درباره خداپرستى و طرق معرفت به اسما و صفات الهى نموده است. نيروى عقل, پيغمبر باطنى و كانون خداشناسى است و دل, منبع ايمان و الهامات الهى است. اگر عقل و فطرت مجراى الهامات توحيدى نبود, خداشناسى امكان پذير نمى شد.

از سوى ديگر مگر نه اين است كه خداى متعال به تمام افراد بشر امّهات و كليات نيك و بد را الهام نموده است;چنانچه قرآن مى فرمايد: (ونفس وماسوّيها فالهمها فجورها وتقويها;7 سوگند به جان و آن كه جان را سامان بخشيد, سپس اصول فجور و جرايم و تقواها را به وى الهام نمود .)

خوبى عدالت, حسن صداقت, نيكى احسان, زشتى ظلم و بخل و قبح دروغ در نزد تمام ملت ها از مسلّمات و مقبولات است. امهات فضايل و كليات رذايل از الهامات عقلانى و احساسات فطرى مايه مى گيرد و به همين علت فراگير و جهانى است.

خداوند متعال بسيارى از جزئيات خوب و بد را به آدم ها فهمانيده است, با وجود آن, بشر ناديده گرفته و بر عقل و فطرت مى شورد; بنابراين براى خدا امكان دارد كه وظايف فرد فرد انسان را از كليات و جزئيات به وى الهام نموده و راه حق و باطل و ثواب و عقابش را گوشزد نمايد, ولى حكمت عاليه الهى به دو دليل اقتضا كرد كه وحى و الهام پيامبرى را براى آحاد بشر اتخاذ نكند.

دليل اول, عدم اتمام حجت: اگر چنين شيوه اى در پيش مى گرفت, حجت بر بندگان عاصى و مطيع به اتمام نمى رسيد و آنها به هنگام حساب و كتاب, راه انكار در پيش مى گرفتند; چنانكه به تعهدات فطرى به بهانه هاى واهى عمل نمى كنند و خواهند گفت الهام قلبى و احكام عقلى را فراموش كرديم و يا موقع تكلم حضرت حق, ثقل سامعه داشتيم; در صورتى كه بناى ذات اقدس حق بر تكميل حجت و اثبات تقصير براى خود آنان است, به طورى كه بندگان به گناه خود اعتراف كرده و به عذاب الهى گرفتار شوند. از اين رو بر خود فرض كرد در هر محيط و منطقه اى پيامبرى را از جنس خودشان و با معجزه و برهان مبعوث كند تا راه هاى عذر و بهانه به روى آنها بسته شود.

نكته عجيب اين است كه با وجود عقل و فطرت و آمدن پيامبران با معجزه و برهان, در عين حال مى بينيم كه انسان هاى عاصى در قيامت هم عذرهاى بدتر از گناه مى آورند و منكر جنايات خويش مى شوند, به گونه اى كه ذات حق دستور مى دهد قطعه زمينى را كه در آن جنايت كردند به اضافه اعضا و جوارح آنها بر ضد آنان شهادت دهند. قرآن مى فرمايد: (اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون;8 آن روز بر دهان هاى آنان مهر مى زنيم و دست و پاهايشان را به شهادت مى طلبيم.)

وانگهى اگر همه مردم پيغمبر و معصوم بودند, فلسفه بهشت و جهنم لغو بود, بلكه فلسفه خلقت انسان و جهان پوچ مى شد.

دليل دوم, حربه وساوس شيطانى: چون خداوند متعال به شيطان و اعوانش اجازه وسوسه انسان را داده بود تا هر موضوع حقى را در نظر آدمى باطل و هرچيز باطل را حق جلوه دهند اگر به نوع انسان وحى را عطا مى كرد, زمينه بهانه جويى براى,بدانديشان و عصيانگران و كافران فراهم مى شد; مثلاً مى گفتند: ما گمان كرديم القائات شيطانى بوده نه الهامات رحمانى. و اگر وحى توسط ملائكه به آنان ابلاغ مى شد نه پيامبران كه از جنس بشر هستند, باز مى گفتند: آنها كه شهوت و غضب و حب مال و جاه ندارند تا از مسير عبوديت خارج شوند. فرشتگان از فشار شهوات و اميال درونى انسان خبرى ندارند تا بفهمند انسان در چه فشارى قرار دارد; اگر انسان بودند بهتر مى فهميدند كه ما در چه شرايطى به سر مى بريم. از اين رو مقام حكمت و كرامت و فيض و فضل الهى ايجاب كرد تا براى انسان ها هاديانى از جنس بشر قرار دهد تا حجت بر آنان تمام گردد.

آيا مى تواند رسالت انبيا را ايفا كند؟

وجدان هرگز نمى تواند كار پيامبران را انجام دهد به دلايلى كه ذيلاً مى آوريم:

1. وجدان همواره تحت تأثير فرهنگ, آداب و سنن اجتماعى واقع مى شود و از خود استقلال و برنامه اى ندارد. هر چيزى را كه مردم زمان زشت و ناپسند بدانند, آن هم عكس العمل نشان مى دهد و هر چيزى را كه جامعه خوب بشناسد, وجدان نيز تشويق مى كند; به عنوان مثال امروزه روابط نامشروع در جهان غرب به صورت يك فرهنگ هنجار درآمده است, به طورى كه بقاى دوشيزگى دختران بى همسر و يا دوست پسر نداشتن, در وجدان عمومى آنان بى تمدنى و بى عرضگى محسوب مى شود. برخلاف ايران كه اگر دخترى دوست پسرى داشته باشد و يا خود را در معرض بزهكارى قرار دهد, منفور وجدان عمومى خواهد شد.

2. وجدان, فريب مى خورد. وساوس شيطانى و تلقينات دوستان بدكردار و شست و شوى مغزى باعث مى شود در نظر برخى خوبى ها را زشت و زشتى ها را زيبا جلوه دهد, چرا كه وجدان از مقوله احساس است و قدرت تشخيص دهندگى و تفكر ندارد. وجدان اخلاقى در بعضى موارد حساس, بازتاب مثبت و منفى از خود نشان مى دهد, ولى در برابر بسيارى از ارزش ها بى تفاوت است.

البته وجدانى كه از سلامت طبيعى بهره مند باشد و دستخوش تبليغات فريبنده واقع نگردد, بدون شك در پاره اى از موارد همچون آدم كشى و تجاوز به كودكان نابالغ, دزدى و تعدى به نواميس مردم, فاعل اين اعمال را در آغاز امر ملامت و توبيخ خواهد كرد و زبان حال او چنين خواهد بود:

مرا سوزى است اندر دل اگر گويم زبان سوزد

وگر پنهان كنم ترسم كه مغز استخوان سوزد

در اندرون دل خسته ام ندانم كيست

كه من خموشم و او در فغان و در غوغاست

قرآن هم اين حقيقت را پذيرفته است; آن جا كه مى فرمايد: (لااقسم بيوم القيامه ولا اقسم بالنفس اللوامه;9 سوگند اكيد به رستاخيز و قسم به وجدان ملامت گر و نفس بسيار توبيخ كننده). همان گونه كه رستاخيز از مسلّمات است, وجدان نيز وجود دارد و به طور طبيعى خاطى را به كيفر و محاكمه مى كشد; ليكن نفس لوامه در تمام شرايط, ملامت كننده نيست. اگر خيانت تكرار شود,به تدريج نفس لوامه به اماره بالسوء (امركننده به بدى ها) تبديل مى گردد; به عبارت ديگر نفس آدمى طبيعت ثانوى به خود مى گيرد و مسخ مى شود.

وانگهى وجدان در حال طبيعى و سلامت, تنها در جنايات انگشت شمارى به سرزنش مى پردازد نه در تمام جرائم و معاصى. كسى كه مال دولت را به غارت مى برد, وجدانش كاملاً آرام و بى تفاوت است, مگر اين كه وجدان از دين و ايمان الهام گيرنده باشد.

3. فرهنگ ها مختلف و متنوع اند و هركدام يك سلسله ارزش ها را معقول و قابل دفاع مى دانند و بيشتر ارزش هاى اخلاقى را نسبى و متغير مى شمارند. در يك كلام, وجدان به آنچه كه عقل و فطرت به او بگويد, عكس العمل نشان مى دهد. درواقع وجدان خود آگاه نيست و كارش تشويق و يا توبيخ اعمالى است كه عقل و جامعه آن را خوب و يا زشت مى دانند.

آيا عالمان و مخترعان مى توانند جاى پيامبران را بگيرند؟

به دلايلى كه بيان خواهيم كرد, نه علم مى تواند جاى دين را بگيرد و نه عالمان مى توانند جاى پيامبران را پر كنند, زيرا:

الف) رسالت علم و دانشمند, كشف آثار و خواص طبيعت است. دانش تجربى با فنومن ها و پديده هاى طبيعى سر و كار دارد, علوم مادى تا مرز طبيعت پيش مى رود و به ماوراى طبيعت آن كارى ندارد, ولى دين از ماوراى طبيعت نازل شده تا انسان را به وطن اصلى خود برساند و بُعد روحانى او را پرورش دهد تا به لقاى حق تعالى با سرافرازى برسد.

مرغ باغ ملكوتم نيم از عالم خاك

چند روزى قفسى ساخته اند از بدنم

اى خوش آن روز كه پرواز كنم تا بَرِ دوست

به هواى سر كويش پر و بالى بزنم

من به خود نامدم اين جا كه به خود باز روم

آن كه آورد مرا باز برد در وطنم

ب) علوم مادى در پرتو تجربيات مكرر دانشمندان, كشف و مهار شده و به شكل علوم روز درآمده است, ليكن علوم دينى از سنخ مسائل ماورايى است و از تجربه و آزمون پيدا نشده است; بلكه به وحى الهى نازل گرديده است.

ج) علوم مادى نه كاشف ارزش هاى اخلاقى و انسانى مى باشد و نه درباره آنها به بحث و تحقيق مى پردازد, ولى دين مجموعه اى از عقايد, اخلاق و احكام است كه از طريق وحى الهى به وسيله پيامبران به بشر ابلاغ شده است. موضوع علوم مادى, طبيعت و پديده هاى آن مى باشد, ولى موضوع دين, عقايد, اخلاق و احكام مكلفان است. بنابراين هركدام موضوع و محتواى جداگانه و رسالت مجزايى دارند. دكتر ميلر مى گويد: از انيشتاين شنيدم كه مى گفت: (علم ما را به آنچه هست آگاه مى كند, و دين (وحى) به تنهايى ما را از آنچه سزاوار است كه باشد مطلع مى سازد.)10

د) علوم تجربى عقيده ساز و آرمان گرا نمى باشد, اما دين يك نوع آرمان و عقيده است. به همين علت رسالت دانشمندان علوم تجربى و مخترعان بزرگ به تناسب علمى كه دارند, با پيامبران تفاوت جوهرى و اصولى پيدا مى كند.

هـ) كاشفان و مخترعان علوم تجربى از رهگذر اكتشافات و اختراعات و علوم طبيعى نمى توانند فلسفه وجودى انسان را با ابزارى كه در دست دارند تبيين نمايند و پاسخ هاى (از كجا آمده ايم و براى چه آمده ايم و به كجا مى رويم) را براى انسان ها روشن كنند, چون قلمرو علوم طبيعى, كشف خواص و آثار پديده هاست نه تشريح فلسفه خلقت انسان; ولى پيامبران مبعوث شده اند تا به اين سه پرسش تاريخى و كهن انسان پاسخى درخور, قانع كننده و احساس برانگيزى بدهند و آنان را در سير و سلوك فكرى و عملى يارى رسانند.

و) دانشمندان علوم مادى تنها مى توانند حيات مادى بشرى را بسازند و يا نابود نمايند, ليكن پيامبران به يارى تعليمات دينى, سعادت مادى و معنوى را تأمين كرده و سعى مى كنند از جميع عوامل نابودكننده او را نجات دهند.

ز) مخترعان و دانايان علوم مادى در راه نظريه هاى علمى خود تا حدى كه به زندگى و جسم و روح آنها آسيب نرساند پايدار مى مانند ـ گاليله به هنگام خطر, برخلاف عقيده اش از نظرات علمى توبه مى كرده و از حكومت كليسا طلب عفو و بخشش مى كند ـ ليكن رسول اكرم در پاسخ تهديدها و تطميع هاى مخالفانش مى فرمايد: (اگر خورشيد را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذاريد, هرگز دست از تبليغ دين برنمى دارم.)

آن كه در پاى طلب خسته نگردد هرگز

پاى پر آبله باديه پيماى من است

ح) نوابغ جهان از طريق تحصيلات مقدماتى و دانشگاهى, نبوغ خود را ظاهر ساخته و مى سازند و محال است يك نابغه بالقوه اى بدون گذرانيدن مقاطع ابتدايى و نهايى, نبوغش را به فعليت برساند; ولى پيامبران درس نخوانده و مدرسه نرفته, به وحى الهى, داناترين شخصيت هاى زمان خود بوده اند.

نگار من كه به مكتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

ط) نوابغ بشرى از طريق تحقيق و تجربه هاى مكرر و آمارهاى نسبى به نتيجه قابل قبولى مى رسند و قانون وضع و تدوين مى كنند, ولى پيامبران به يارى وحى الهى بدون آزمون و آمارگيرى, انگشت روى نتيجه مى گذارند: (يَسئلونك عن الخَمر والميسر قُل فيهما اثم كبير ومنافع للناس واثمهما اكبر مِن نفعهما;11 تو را از شراب و قمار مى پرسند. بگو: گناه بزرگى در آن دو نهفته است…). امروزه آمار و ارقام دقيق نشان مى دهد كه آثار زيانبار شراب و قمار به مراتب از منافع اقتصادى آن بيشتر است.

آيا عقلا مى توانند جاى انبيا را بگيرند؟

عاقلان نيز به مقتضاى عقل نمى توانند به جاى پيامبران بنشينند, براى اين كه رسالت عقل خردمندان در قدم اول, منحصر به تشخيص حق و باطل و سره از ناسره است, ولى محرك انسان به سوى اخلاق فاضله و ملكات عاليه نمى باشد. عقل از مقوله شناخت مى باشد نه احساس. مضاف بر آن كه عقل در كار شناخت حق و باطل نيز محدوديت دارد, چرا كه هواهاى نفسانى, سنت هاى قومى و مقتضيات زمان و محيط اجتماعى ـ سياسى و حتى جغرافيايى, عقل خردورزان را تحت تأثير قرار مى دهد. بنابراين, حق و باطل را بر اين اساس (عقل محكوم و محدود) مى توانند تشخيص دهند. هرچه جامعه خوب بداند, عقل اكثر طراحان هم از آن پيروى مى كند.

از همه روشن تر, عقل همواره مغلوب غريزه و عواطف است. به قول مولوى:

گاه خشم و وقت شهوت مرد كو

طالب اين گونه مردم كو به كو

هنگامى كه انسان غضبناك مى شود, عقلش از كار مى افتد و به اقدامات نامعقولى دست مى زند, ولى به زودى پشيمان مى شود, لكن غالباً راه بازگشتى برايش نيست; مانند عاشق پيشه اى كه منطق نمى فهمد, نه مشورت مى كند و نه پذيراى پند و حكمت است.

آن كه مجنون زلف اوست چه سود

كه دهى پند يا نهى بندش

(حبّ الشىء يُعمى ويُصم; عشق به چيزى انسان را كور و كر مى كند). مأمون به دليل حب رياست, برادرش امين را مى كشد. حب جاه و مقام و عشق و غضب از غرايز خطرناكى هستند كه عقل در مصاف با آنان شكست مى خورد.

عقل چون شحنه است شيطان چون اسير

شحنه بيچاره در كنجى خزيد

عشق آمد عقل او آواره شد

صبح آمد شمع او بيچاره شد

در جنگ جهانى دوم ميليون ها انسان به دست زورمندان خشمگين با استفاده از دانشمندان علوم طبيعى و ابزارهاى علمى به خاك و خون كشيده شدند. مگر همين نوابغ علمى نيستند كه بمب اتمى مى سازند, مگر خلبان هاى جت هاى جنگى نبودند كه به وسيله بمب اتمى, هيروشيما و ناكازاكى را با خاك يك سان كردند؟ اگر يك بى سواد غضب كند, با بيل و كلنگ به جان رقيب مى افتد; ولى اگر يك دانشمند و يا يك رئيس خشم كند, جامعه اى را به آتش مى كشد.

كار پيامبران, انسان سازى است. آنان آمده اند تا با تعليم و تربيت الهى جلوى سوءاستفاده انسان را از قدرت و علمش بگيرند.

بدگهر را علم و فن آموختن

دادن تيغ است دست راهزن

علم و مال و منصب و جاه و قران

فتنه آرد در كف بد گوهران

تيغ دادن در كف زنگى مست

به كه افتد علم را ناكس بدست

حكمت سوم: اتمام حجت بر بندگان

تبيين اين دليل, مقدمه اى را مى طلبد و آن اين كه:

فلسفه نبوت پس از اثبات توحيد, قابل توجيه است. اساس نبوت مبتنى بر اثبات وجود خداى حكيم مى باشد, به همين علت يكى از دلايل اثبات نبوت را اتمام حجت خدا بر خلق دانسته اند. علماى كلام مى گويند: اگر بعثت انبيا در ميان نباشد و يا به وسيله معجزه و دليل, نبوت آنان اثبات نگردد, در اين صورت خلقت بهشت و جهنم لغو خواهد بود, چرا كه خداى حكيم و رحيم به حكم عدالت بدون دليل كسى را عذاب نمى كند و بدون استحقاق نيز پاداش نمى دهد, مگر اين كه حجت را بر آنان تمام كند تا عذرى باقى نماند.

آيات قرآن و روايات اسلامى بر اين سخن, صراحت و دلالت دارد. ابتدا آيات را بيان كرده و سپس به چند روايت مى پردازيم.

الف) (وما كُنّا مُعذّبين حتّى نبعث رسولاً;12 شيوه و مشيت ما اين گونه نيست كه عذاب كننده خلق باشيم مگر اين كه رسولى براى هدايت آنان مبعوث كرده و حجت را بر عذاب شوندگان تمام كنيم). در آيه ديگر مى فرمايد: (ولو انّا اهلكناهم بعذاب من قبله لقالوا ربّنا لولا ارسلت الينا رسولاً فنتبع آياتك من قبل ان نذّل ونخزى;13 اگر ما پيش از فرستادن پيامبر آنان را عذاب مى كرديم, قطعاً مى گفتند: پروردگارا! اگر رسولى را فرستاده بودى, ما از آيات تو پيروى مى كرديم, پيش از اين كه ذليل و خوار شويم.)

ب) رسلاً مبشّرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجّة بعد الرسل;14 ما رسولانى نويد دهنده و هشدارگر فرستاديم تا مردم را بر خدا حجتى و عذرى پس از رسولان باقى نماند.)

ج) ليهلك مَن هلك عن بيّنة ويحيى مَن حَيَّ عن بيّنة;15 تا اگر كسى هلاك و گمراه شود, از روى آگاهى و بصيرت باشد; چنانچه آن كسى كه به حيات حقيقى زنده مى شود هم از روى دليل باشد.)

اصولاً اتمام حجت, يك اصل عقلايى براى مجازات مجرمان و پاداش نيكوكاران است, كه در قرآن به عنوان يك سنت بر آن تأكيد شده است. به همين دليل انسان هايى كه دستشان از پيامبران و مبلغان دينى كوتاه بوده و به اصطلاح جاهل قاصر و يا مستضعف فكرى مى باشند, تكليفى ندارند و اگر بميرند, خداوند متعال آنان را مجازات نمى كند.16

روايات نيز اين حقيقت را به تعبيرات گوناگون بيان داشته اند, كه به چند مورد بسنده مى كنيم:

ييكم) حضرت موسى بن جعفر(ع) فرمود: (يا هشام انّ للّه تبارك وتعالى على الناس حجتين حجة ظاهرة وحجة باطنة فاما الظاهرة فالرسل والانبياء والائمة واما الباطنة فالعقول;17تحقيقاً از ناحيه پروردگار براى مردم دو نوع حجت و رهبر مقرر گرديده است: يكى, حجت ظاهرى ود يگرى, حجت باطنى; اما حجت هاى ظاهر و آشكار عبارت اند از: رسولان و پيامبران و امامان, و اما حجت باطنى و نامحسوس, عقل هايى است كه به مردم عطا فرموده است). به يارى عقل است كه حقانيت دين و پيامبران و ائمه روشن مى شود; چنانچه وجود آفريدگار جهان را هم عقل اثبات كرده و فطرت تصديق و احساس مى كند.

دوم) سليمان عامرى از امام صادق(ع) بازگو مى كند كه فرمود: (مازالت الارض الا وفيها الحجة يعرف الحلال والحرام ويدعو الناس الى سبيل الله;18 زمين همواره حجتى داشته تا حرام و حلال را براى مردم بازگو كرده و آنان را به راه خدا دعوت كند.)

سوم) امام على(ع) در نهج البلاغه مى فرمايد: (بَعَثَ الله رسله بما خصَّهم مِن وحيه وجعلهم حجةً له على خلقه لئلاّ تجب الحجّة لهم بترك الاعذار اليهم فدعاهم بلسان الصدق الى سبيل الحق;19 آفريدگار حكيم, رسولان خود را مبعوث نمود در حالى كه وحى را به آنان اختصاص داد و آنها را حجت خود بر خلق قرار داد تا دليل و عذر و بهانه اى براى احدى باقى نماند. سپس پيامبران, مردم را به زبان صداقت و راست گويى به راه حق دعوت كردند.)

حكمت چهارم: ساختار انسان

ساختمان انسان ايجاب مى كند كه پيامبر داشته باشد, به علت اين كه حيوانات نيازى به هدايت تشريعى ندارند, زيرا فاقد عقل و آزادى مى باشند و غرايز درونى, خواسته هاى محدود آنان را پاسخگو است. نه دانشى دارند نه بينشى, آرمانى جز پر كردن شكم, ارضاى شهوت و جايگاهى براى استراحت ندارند.

ولى آفريدگار جهان به گونه اى انسان را خلق كرده كه به هدايت پيامبران نياز مبرم دارد. اندام مناسب, قواى معتدل, عقل و روح متعالى و نفس حيوانى به او عنايت كرده است و براى مصونيت هريك از اعضايش ابزارهايى خلق كرده است; تا آن جا كه تنها در مورد خلقت انسان به خود تبريك مى گويد: (فتبارك الله احسن الخالقين).

قرآن چه زيبا و لطيف بيان مى كند: (اَلَم نجعل له عينين ولساناً وشفتين وهديناه النجدين;20 آيا دو چشم, يك زبان و دو لب و دهان براى بشر قرار نداديم؟ آيا به دو راه خير و شر [حق و باطل] او را هدايت نكرديم؟) در جاى ديگر مى فرمايد: (انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه فجعلناه سميعاً بصيراً انا هديناه السبيل اما شاكراً واما كفوراً;21 ما انسان را از نطفه مخلوط [زن و مرد] آفريديم تا او را بيازماييم, پس او را شنوا و بينا قرار داديم. تحقيقاً او را به راه مشخص هدايت نموديم, خواه كفر ورزد يا سپاس گزار باشد.)

امام صادق(ع) در پاسخ يكى از ملحدان كه پرسيد: از چه راهى مى توانيد وجود و ضرورت پيامبران را اثبات كنيد, فرمود: هنگامى كه ثابت كرديم آفريدگار حكيمى داريم كه فراتر از ما و تمام مخلوقات مى باشد و از هرگونه ماده و جسمانيت منزه است و ممكن نيست مردم با چشم سر او را مشاهده كرده و با قوه لامسه او را لمس نمايند و يا به طور مستقيم و روياروى با وى تماس برقرار نموده و به گفت وگو و احتجاج بپردازند, در اين صورت لازم است ميان ما و ذات اقدس اله نمايندگانى باشند تا به وسيله وحى, پيام هاى او را به ما برسانند و زبان گوياى او باشند و مردم را به مصالح و مفاسدشان هدايت كنند و عواملى را كه باعث بقا و كمال آنان است و ترك آن موجب فنا و انحطاطشان مى شود گوشزد نمايند و اينان كه زبان گويا و بيانگر مصالح و زيان هاى مادى و معنوى و واسطه بين خلق و خدا مى باشند, پيامبران الهى ناميده مى شوند.22

بنابراين خدايى كه لباس هستى بر اندام موجودات پوشانيده و ابزارهاى لازم براى ادامه حيات به آنها بخشيده و سپس هركدام را مناسب با شرايط وجودى به سوى تكامل به شكل جبرى هدايت كرده است, چگونه انسان را بدون هادى باقى مى گذارد و كمال طلبى و حق جويى و عدالت خواهى و احساس تكليف و عشق و پرستش و آرمان ها و اميال معنوى و فضيلت طلبى او را در مسلخ غرايز حيوانى قربانى مى كند؟ بدون ترديد چنين امر عبثى از حكيم على الاطلاق سر نمى زند. قرآن با صراحت مى فرمايد: (ولكلّ امة رسول فاذا جاء رسولهم قُضى بينهم بالقسط;23 براى هر امت و ملتى رسولى است كه هرگاه به سوى آنان آيد, به قسط و عدالت بين مردم داورى مى گردد.)

نياز به رسالت از ديدگاه شهيد مطهرى

مرحوم شهيد مطهرى تحت عنوان فوق مطالبى مطرح كرده اند كه عصاره آن را با تبديل ادبيات گفتارى به نوشتارى براى مزيد بصيرت و تكميل بحث و حسن ختام مقاله مى آوريم.

اگر زندگى انسان را به حيات مادى محدود و منحصر نسازيم بلكه به حيات اخروى عقيده داشته باشيم, بدون شك بايد در مفهوم سعادت و بدبختى نهايى بشر, تجديدنظر نماييم, به دليل اين كه پيامبران الهى دنيا را مقدمه و مزرعه آخرت مى دانند و سعادت و شقاوت زندگى بازپسين انسان را مولود اعمال, اخلاق, انگيزه ها و عقايدى مى شمارند كه در دنيا پايه ريزى شده است, زيرا علم و عقل به تنهايى نمى توانند عواملى را كه براى برزخ و زندگى بازپسين مفيد و يا زيانبار است, بشناسند. عقل به كمك پيامبران, تنها اصل ضرورت معاد را ادراك و اثبات مى كند, ولى از چگونگى نعمت ها و عذاب هاى برزخ و آخرت هيچ گونه اطلاعى ندارد و عالم پس از مرگ, همچنان مجهول باقى مى ماند, چرا كه علوم مادى در اين نوع مقولات, ساكت اند و ياراى نفى و اثبات ندارند.

ولى پيامبران به كمك وحى, عوالم بعدى را تشريح كرده و از ماهيت آن پرده برداشته اند و هم آنان عوامل بدبختى و خوشبختى مادى و معنوى را مشخص و روشن ساخته اند. بر اين مبنا و اساس, نياز بشر به پيامبران صد در صد قطعى خواهد بود. از اين نكته نبايد غفلت كرد كه آنچه در فلسفه بعثت رسولان اهميت دارد, سعادت اجتماعى بشر است. پيامبران الهى براى سامان دادن زندگى اجتماعى انسان ها آمده اند. قرآن كريم كه تنها سند زنده اديان و معجزه جاودانى اسلام است, هدف و فلسفه بعثت پيامبران و نزول كتاب هاى آسمانى و ميزان را, اقامه قسط و عدل اجتماعى به يارى مردم دانسته است.24

سپس فيلسوف شهيد, دليل طرفداران اين نظريه را اين گونه توضيح مى دهد: بشر موجود مخصوصى است كه ساختمان وجودى او ايجاب مى كند اجتماعى زيست كند. علت انتخاب زندگى اجتماعى اين است كه حيات آدمى به همكارى و تعاون اجتماعى بستگى كامل دارد.درست عكس جاندارانى كه به حكم غريزه به زندگى گروهى مجبورند و نظام طبيعت تقسيم كار و قوانين اجتماعى را براى آنها وضع و تحميل كرده است; مثلاً زنبور عسل به حكم جبر طبيعى, گروهى زندگى مى كند و هر يك از آنها وظيفه اجتماعى خود را به طور جبرى انجام مى دهند, در بين آنها انتخابات و انتصاباتى نيست و هريك مقام معلومى دارند. ولى افراد بشر به حكم داشتن عقل و اختيار و آزادى, بايد تمام كارها را به ميل و اراده خود انجام دهند. خودشان بايد واضع قانون باشند و ضوابطى براى تشويق و تنبيه اعتبار كنند.

هرج و مرج و تخلف تنها در جوامع بشرى تحقق پيدا مى كند نه در حيوانات, با وجود آن به حكم غريزه عشق به زندگى و علاقه به تداوم آن, همواره مصالح شخصى را بر مصالح اجتماعى مقدم مى دارد. انسان در تمام تحولات اجتماعى, نخست منافع فردى را در نظر مى گيرد و در گام بعدى, مصلحت اجتماع را منظور مى كند; ولى حيوانى كه به دليل مقتضيات ذاتى و طبيعى, جمعى زندگى مى كند, به الهام غريزى, نخست مصلحت اجتماع را تشخيص داده و از نظر عملى ملزم و مجبور به تحقق مصلحت جمعى مى باشد.

بنابراين افراد بشر اولاً, نياز به رهبرى آگاه دارند كه آنان را به مصالح و كمالات اجتماعى واقف كند و در ثانى, به قدرت قاهره اى احتياج دارند كه آنان را از منافع فردى و غريزى بركنده و به مصالح اجتماعى سوق و پيوند دهد. بشر با وجود غريزه منفعت طلبى و تقدم منافع فردى بر جامعه, نمى تواند بدون يك ايمان قوى زندگى اجتماعى خود را اداره كند. بنابراين, زندگى اجتماعى انسان مشروط به وجود ايمان است. پيامبران براى تأمين اين دو رسالت بزرگ مبعوث شده اند; يعنى او را در گام اول با مصالح اجتماعى آشنا مى سازند و در گام بعدى, ايمان و عشق و گرايش به دستورات الهى را كه وجهه همت آن, مصالح اجتماعى است, در جان و روان او ايجاد مى كنند تا ضامن اجراى مقررات اجتماعى و دينى باشد.

به گمان اين گروه اگر حكومت دين و انبيا در ميان نبود, امروز جامعه بشرى به كلى نابود و منقرض شده بود. بقاى بشر و دوام تمدن انسان ها همگى مديون زحمات و فداكارى هاى ديروز رجال آسمانى است. هم اكنون با وجود پيشرفت هاى علمى, دين و مقررات و ارزش هاى اخلاقى آن بر افكار و انديشه هاى اكثر مردم جهان حكومت مى كند. در عيد ولادت حضرت مسيح (كريسمس) سراسر جهان غرق در جشن و سرور مى شود, سران دنيا به يكديگر تبريك مى گويند و آرزوى توفيق تحقق اهداف متعالى حضرت مسيح را خواستار مى شوند.

اگر امروز از انسانيت و ارزش هاى اخلاقى در دنيا سخن گفته مى شود, برخاسته از بقاياى تعاليم پيامبران است. اگر روزى قدرت مندان بتوانند تمام آثار فرهنگى و معنوى انبيا و كتاب هاى آسمانى را از ذهن و فكر و فرهنگ بشرى پاك سازى كنند (كه نمى توانند), قطعاً در آن زمان, افراد بشر همچون حيوانات درنده يكديگر را خواهند بلعيد و جامعه جهانى به صورت جنگلى درمى آيد كه حصارى در اطرافش كشيده باشند و حيواناتى را در آن افكنده باشند كه در نتيجه تنازع, قوى بر ضعيف چيره شده و در نهايت همگى نابود خواهند شد. برخى چون (نيچه) همين ايده را داشتند كه بايد ضعيفان به دست قوى دستان و زورمندان پايمال شوند تا اقويا بمانند و طبقه (سوپرمن) به وجود آيد.

برو قوى شو اگر راحت جهان طلبى

كه در نظام طبيعت, ضعيف پامال است

ولى خوش بختانه مردم دنيا از نابسامانى ها و خشونت ها خسته شده اند و به سوى دين و پيامبران اقبال نموده اند و به تدريج احساس نياز به بعثت انبيا در فرهنگ بشرى گسترش بيشترى پيدا مى كند.25

پى نوشت ها:

1ـ احزاب(3) آيه72.

2ـ مؤمنون(23) آيه 15.

3ـ قصص(28) آيه 56.

4 ـ انعام(6) آيه9.

5 ـ نساء(4) آيه164.

6ـ قصص(28) آيه7.

7 ـ شمس(91) آيات7و8.

8ـ يس(36) آيه65.

9ـ قيامت(75) آيات1و2.

10ـ محمدتقى شريعتى, تفسير نوين, ص4.

11ـ بقره(2) آيه219.

12ـ اسرا(17) آيه15.

13ـ طه(20) آيه134.

14ـ نساء(4) آيه165.

15ـ انفال(8) آيه42.

16ـ اينها جز قاصران و مستضعفان مى باشند. تفصيل مطلب را در كتاب عدل الهى شهيد مطهرى بخوانيد.

17ـ تحف العقول, ص285.

18ـ اصول كافى, ج1, ص178.

19ـ نهج البلاغه, خ144.

20ـ بلد(90) آيه15.

21ـ انسان(76) آيه2و3.

22ـ اصول كافى, همان, ص168.

23ـ يونس(10) آيه47.

24ـ (انّا ارسلنا رُسلنا بالبيّنات وانزلنا معهم الكتاب والميزان ليقوم الناس بالقسط).

25ـ برداشتى از نبوت و راه هاى اثبات آن, مجموعه آثار, ص348ـ352.